

گزارش «شهروند» از پرحاشیه‌ترین چهره‌های امسال

آنهايي که جنجال به پا کردند

رومينا را تقریباً همه می‌شناسند. اینها تنها تعدادی از اسامی و جنجالی‌ها بودند. آنهايي که پشت پرده زندگی‌شان تلخی و غم زیادی را برای مردم به همراه داشت. داستان‌هایی که یک جامعه را به شدت تحت تأثیر قرار داد. در این سال کرونايي، در این سال پر از وحشت مرگ، چندین چهره نام آشنا بودند که اتفاقات تلخ زندگی‌شان به پرونده‌های جنجالی و مهمی تبدیل شد.

حادثه رخ می‌دهد، مثل یک پیشامد غیرمنتظره اما بعضی وقت‌ها این آدم‌ها هستند که اتفاقی را رقم می‌زنند. اتفاقی‌هایی که سال‌ها در ذهن باقی می‌مانند. آدم‌هایی که خواسته یا ناخواسته ماجراهایی را رقم می‌زنند که به جنجالی‌ترین و پربحث‌ترین تیتر سال تبدیل می‌شوند. آنهايي که پرونده‌هایشان چندین و چندبار در سال مرور شد و مردم پیگیر ماجرای زندگی‌شان شدند. امسال هم بودند کسانی که اسم‌شان تا مدت‌ها سر زبان‌ها بودند. سَهَارِضَانْزَاد، محمد بزرگی، محمد موسوی‌زاده

آقای گل و پرونده پرحاشیه‌اش

سرقت از آقای گل نیز یکی دیگر از جنجالی‌ترین پرونده‌های امسال بود. مالباخته معروف و نام‌آشنایی که وقتی از او سرقت شد همه درباره ماجرای پرونده‌اش صحبت می‌کردند. نام مالباخته این ماجرا به یکی از جنجالی‌ترین خبرها تبدیل کرد. اجرای نقشه یک سرقت این بار از فوتبالیست معروف کشورمان؛ علی دایی همان فوتبالیستی بود که اسمش بر سر زبان‌ها افتاد. اما این بار به علت یک پرونده سرقت. گردنبنده ۸ میلیون تومانی او را در روز روشن از روی گردنش ربودند. اتفاقی که شاید برای هر کسی در این جامعه رخ دهد. ولی نام این آقای فوتبالیست خبر از جنجالی‌تر جلوه داد. ماجرا عصر روز چهارشنبه، هفتم آبان، رخ داد. علی دایی و دخترش در حال خروج از دفتر کار دایی در خیابان آصف در منطقه زعفرانیه بودند که ناگهان دو نفر سوار بر موتورسیکلت از پشت به این فوتبالیست سابق کشورمان نزدیک شدند. آنها در عرض چند ثانیه گردنبنده را از گردن آقای دایی کشیدند و پس از آن متواری شدند. علی دایی حتی چندثانیه‌ای با سارقان کشمکش داشت. روی زمین افتاد و بعد از سرقت نیز به دنبال آنان دوید. مادر نه‌ایست گردنبنده گرانبه‌ای آقای فوتبالیست در دیده شد. سارق تحت بازجویی قرار گرفت که در نهایت به سرقت از آقای دایی اعتراف کرد. متهم در بازجویی‌های خود اقرار کرد که هنگام سرقت اصلاً نمی‌دانستند که از چه کسی سرقت کرده‌اند و پس از ارتکاب سرقت متوجه شده‌اند که طعمه‌شان علی دایی بوده است.



قربانی خشم پدر



رومینا اشرفی یکی از همین نام‌هاست. دختر نوجوانی که قربانی یک عشق پنهانی و تعصب خشمگینانه پدرش شد. دختری که ماجرای زندگی‌اش در باور هیچ‌کس نمی‌گنجید. اوایل خردادماه بود که خبر تکان‌دهنده‌ای از تالش همه را شوکه کرد. رومینا دختر ۱۳ ساله‌ای بود که در روستای سفیدسنگ توسط پدرش با داس به قتل رسید. او به خاطر فرار از خانه گرفتار خشم خونین پدر شده بود. البته پای یک پسر جوان به نام بهمن در میان بود. دخترک برای فرار از دست پدر و سختگیری‌های او به آن جوان غریبه پناه برده بود، اما وقتی مأموران پلیس او را دستگیر کرده و تحویل پدرش دادند، با ضربات داس کشته شد. پدر قاتل همان روز دستگیر شد. چند روز بعد هم نوبت به بهمن رسید. قتل رومینا هر چند یکی از دهه‌ها مورد فرزندکشی در ایران بود، اما قساوت پدر در این جنایت، باعث ایجاد موجی از واکنش‌های منفی در سطح جامعه شد. کار به جایی رسید که مسئولان بلندپایه قضائی هم به این پرونده ورود کردند. اسماعیلی، سخنگوی دستگاه قضا در همان روزها از اشد مجازات برای قاتل در این پرونده خبر داد. مسئولان قضائی گیلان هم وعده دادند تا این پرونده به طور ویژه مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. با این حال با گذشت حدود ۶ ماه از آن جنایت، دادگاه بدوی، پدر قاتل را به ۹ سال حبس و پرداخت دیه محکوم کرد. رعنا دشتی، مادر رومینا به این رای اعتراض داشت. البته بسیاری از مردم جامعه نیز این رای را ناعادلانه دانستند. با این حال این پدر خشمگین به زندان محکوم شد و رومینا و سرگذشتش به عنوان خاطره‌ای تلخ در سال ۹۹ ثبت شد.

سرنوشت رازآلود یک مطبوعات

امسال سرنوشت مبهم و رازآلود زیادی داشتیم. گمشده‌هایی که بارفتن‌شان سوال‌های زیادی را در ذهن‌ها ایجاد کردند. پسر جوانی که از اوایل تیرماه به طور مرموزی ناپدید شد یکی از همین گمشده‌ها بود. او بدون هیچ ردی ناپدید شد و همه مطبوعات و خانواده‌اش را شوکه کرد. این پرونده مرموز با یک شدن محسن محروقی جنجالی شد. مردی که به جز جا گذاشتن گوشی‌اش در کارخانه سیمان پردیس هیچ ردی از او باقی نماند. از شاهدان و خانواده همسر محسن بازجویی شد، اما پرونده با توجه به محل مفقود شدن به کالانتری دادسرای پردیس ارجاع شد. در ادامه اما خانواده محسن هم از مسئولان کارخانه شکایت کردند ولی همچنان پرونده سربه مهر باقی مانده است. ۱۲ سال سابقه کار در بخش فنی مطبوعات را داشت. شهروند، مغرب، صاحب قلم، همشهری سرنخ، روز ورزش، دنیای فوتبال و توسعه روزنامه‌هایی هستند که او در آنجا به عنوان گرافیکس کار می‌کرد.



پسر بی‌آرزو

پسر بی‌آرزو را حالا همه می‌شناسند. پسری که دیگر نفس نمی‌کشد، اما نامش بر سر زبان‌ها افتاد. پسر معروف لب خط. هیچ کس نفهمید چرا رضا آخر خط را انتخاب کرد. خانواده و نزدیکانش مانند باه‌اران سوال بی‌جواب و یک وصیت‌نامه چهار برگه از آخرین حرف‌های رضای بی‌آرزو. در دلدایی که هیچ وقت به زبان نیاورد اما کلمه به کلمه‌اش را نوشت تا همیشه به یادگار بماند. رضا معروف بود. چون هفت سال پیش در برنامه ماه عسل شرکت کرده بود. از آرزوهایش نگفته بود. چون اصلاً آرزویی نداشت. رضا پس از هجده سالگی، مدتی در خانه اشتغال لب خط از زیر مجموعه‌های جمعیت امام علی (ع) یعنی در کارگاه خیاطی، مشغول به کار شد. به گفته اطرافیان رضا، او برای تغییر زندگی خود ایستاد، تلاش کرد و به تدریج به نقطه اتکا و الگویی سالم برای دیگر کودکان و نوجوانان خانه ایرانی تبدیل شد. رضا، به عنوان یک استعداد، در حال درخشیدن در عرصه هنر نیز بود. همین‌ها نشان می‌داد که رضانسبت به زندگی ناامید نبوده است. با این حال او حالا دیگر نفس نمی‌کشد.



ماجرای مرموز دختر کوهنورد

«سَهَارِضَانْزَاد» نیز از آن نام‌هایی است که تقریباً برای همه آشناست. دختر بیست‌وهفت‌ساله اهل کرج که بیستم تیرماه سال جاری در منطقه «جهان‌نما» کردکوی مفقود شد. همه به دنبال این دختر می‌گشتند. این دختر جوان همراه گروه گردشگری از تهران به سمت کردکوی حرکت کرده و با کمک خودروهای آفرود خود را به منطقه رسانده بود، اما صبح روز بیستم تیرماه از چادر خارج شد و دیگر بازنگشت. در حالی که خانواده‌اش فرضیه ربوده شدن را محتمل‌تر می‌دانستند، اما در نهایت بعد از گذشت ۲۸ روز جسد سها در میان کوه‌ها پیدا شد. در ادامه مشخص شد که این دختر جوان از بالا به پایین پرتاب شده است. در تحقیقات پلیس مشخص شد او تا ساعات بامدادی صبح روز حادثه بیدار بوده و برای استراحت قرص خواب مصرف کرده بود. با توجه به خستگی ناشی از طی کردن مسیر، استفاده از قرص خواب، استراحت کم و تحقیقات و مستندات موجود از همان ساعات ابتدایی تمام فرضیه‌ها مبنی بر سقوط او بود.



زورگیری جنجالی از دختر نویسنده معروف

زورگیری خشن از دختر نویسنده معروف نیز یکی دیگر از اتفاقات مهم امسال بود. روزی که دختر مهربان قاسم‌خانی هدف زورگیری سارق موتورسوار قرار گرفت، می‌گفت: «مرگ را به چشم‌مان دیدم.» همان لحظه که سارق، تیزی را زیر گردنش گذاشته بود و تهدیدش می‌کرد. همان لحظه که گوشی تلفنش را گرفت. همه اینها را به چشم دید و تا زمان دستگیری سارق، بارها و بارها مرور کرد. کابوس دید و خیال. خواب که نداشت، خوراک هم می‌گفت در این مدت پلک روی هم نگذاشته، هوشیار بوده. نمی‌خواست دوباره قربانی یک زورگیری دیگر شود چه در خانه و چه در خیابان. ۲۰ روز از آن صبح ۳۲ شهریور گذشته بود که کالانتری ۱۱ شهرداری پایتخت متهم را دستگیر کرد. متهمی که نیروانادختر نویسنده معروف را طعمه زورگیری خشن خود کرده بود و پابه‌فرار گذاشت. او دستگیر شد و این دختر جوان با خیال راحت به پلیس آگاهی رفت و سارق خود را دستبند به دست دید. این پرونده نیز به یکی از جنجالی‌ترین و پرسروصداترین پرونده‌های امسال تبدیل شد.



یک خودکشی پرابهام



محمد موسوی‌زاده نیز یکی دیگر از کسانی بود که نامش با سرنوشت تلخ و مرموزش در ذهن‌ها باقی ماند. دانش‌آموز یازده ساله دیری که به دلایلی گنگ و نامعلوم به زندگی خود پایان داد. پسر ۱۱ ساله‌ای که رفت و سوال‌های زیادی به جا گذاشت. پدر که به خاطر مشکلات کمربش خانه‌نشین بود. مادر هم در شهر کارگری می‌کرد تا مخارج زندگی را تأمین کند. البته بهزیستی آنها را تنها نگذاشت. در این مدت کمک کرد و حتی اجازه خانه‌شان را هم می‌داد، اما مشکلات خانواده زیاد بود. مرگ محمد دردناک‌ترین قصه این خانواده دیری بود تا اینکه یک روز بعد از ظهر جسم بی‌جان پسر پنج‌ساله و معلول خانواده دیری روی آب پیدا شد. خانواده موسوی‌زاده برای بار دوم عزادار شدند. پدر و مادر دوباره اشک ریختند. این بار برای پسر کوچک ترشان. دومین کودک نیز در آب‌ها جان باخت تا قصه خانواده موسوی‌زاده باز هم به تلخ‌ترین قسمت برسد.

راز معین



یک جمجمه، یک جفت کفش و یک گوشی؛ اینها همه آن چیزی بود که بعد از ۱۲۳ روز جست‌وجو و بی‌خبری، در جنگل‌های کردکوی پیدا شد. همان جایی که معین شریفی رفت تا قدم بزند اما دیگر برنگشت. ۴ ماه جست‌وجو، چهار ماه انتظار، چهار ماه چشم‌به‌راهی و چهار ماه بی‌خبری در نهایت پایانی تلخ و غم‌انگیز داشت. راز سرنوشت غم‌انگیز معین در هاله‌ای از ابهام ماند، اما در نهایت جست‌وجوها به یافتن اثری از او ختم شد. اثری هر چند تلخ و غم‌انگیز. «صبر کن، من تا نیم‌ساعت دیگه می‌رسم. دارم راه می‌افتم.» این آخرین جمله‌ای بود که معین گفته بود. معین شریفی، بعد از ظهر سه‌شنبه، بیست‌وپنجم شهریور امسال در آخرین تماس با شاگرد مغازه‌اش به او گفته بود که تا نیم‌ساعت دیگر به مغازه می‌رسد، اما تماس‌ها قطع شد. موبایل در دسترس نبود و دیگر هیچ اثری از این مرد جوان پیدا نشد. پلیس خودروی این فرد را در محدوده خیابانک پارک جنگلی کردکوی یافت، اما اثری از او یافت نشد. تا اینکه چهار ماه بعد آثاری از او پیدا شد.

یک، دو، سه؛ آخرین پرواز



تلخ‌ترین مرگ شاید نصیب محمد بزرگی شد. پسر چتربازی که در مراسم یادبود شهدای پلاسکو، با لباس آتش‌نشان سقوط کرد و جان باخت. چتربازی که ترس را گم کرده بود. زندگی را در آسمان‌ها یافته بود. در همان آسمان هم ابدی شد. به آرزویش رسید. لباس آتش‌نشانی به تن کرده بود. لباسی که آرزو داشت یک روز به تن کند. با همان لباس به آسمان‌ها پیوست. محمد بزرگی چترباز معروف کشورمان بود. می‌خواست یاد شهدای پلاسکو را زنده نگه دارد، اما نمی‌دانست که این مراسم به بهای جانش تمام می‌شود. به ارتفاع رفت. از آن بالا هیچ‌جانش برای پریدن زیاد بود. مثل همیشه که از پرند بودن خود لذت می‌برد، اما درست سه ثانیه با مرگ فاصله داشت. ۵۶ متر ارتفاع بود. ولی سقوط مرگبار او تنها سه ثانیه طول کشید. چتر، یار او نشد. محمد بین زمین و آسمان تنها ماند. یار همیشگی‌اش او را در نیمه راه تنها گذاشت. چتر باز نشد. محمد بزرگی سقوط کرد تا نامش برای همیشه جاودان شود.